

## رای جوئی

توقع من از داستان ، چه کوتاه و چه دراز ، همیشه اینست که واقعا داستان باشد ، و حکایتی را بیان کند . این حکایت می تواند بیان کننده احساسی لطیف ، نکته ای اخلاقی ، درسی علمی یا هر چیز دیگری باشد ، ولی چیزی که نباید فراموش شود اینست که خواننده را فریب ندهد و طوری نباشد که پس از خواندن تمامی آن متوجه گردد داستانی در کار نیست و نویسنده بی جهت آن را به عنوان داستان قالب کرده است .

زیبائی بیان شرط اساسی نیست اما نه بدین معنی که وجود حالت مخالف آن هم مانعی ندارد . کسی که قلم به دست می گیرد و داستان می نویسد دست کم باید با اصول اساسی ( و در مورد نویسندگان خودمان با اصول ابتدائی ) کار آشنا باشد . در مورد داستان نویسان امروزی ما ، تأسف اینجاست که می خواهند « چیزی تازه » بیافرینند و به همین دلیل بجای آنکه مضمون بکری بیابند فقط به ردیف کردن تعبیر های شگفت انگیز و زیر و رو کردن ساختمان زبان و یافتن بیانی تازه اکتفا می کنند . تأسف بیشتر هنگامی به خواننده دست می دهد که بسیاری از هیاهوهای « جویندگان بیان نو » برای گفتن « هیچ » است . همین امر موجب می گردد که داستان نویسی در میان ما پیشرفتی نکند و جوانان تازه نفس بکلی گمراه شوند و خیال کنند که هر کس جمله های نامربوطتری را بهم پیوند داد نویسنده بهتری شده است .

راه صلاح این وضع تنها و تنها اینست که ازین پس نویسندگان با برداشتن عهد کنند که اگر قصه بکری نمی دانند چیزی ننویسند و سر دبیران و ناشران هم مصمم شوند که بی هیچ رو در باستی نوشته مهملی را هر چند اثر خالصه شخص شخیصی هم باشد ، انتشار ندهند و بدین ترتیب کم کم جوانان در می یابند که مهمل نویسی موقوف شده است . چند نمونه جالب از داستانهای جدید که به تصور من تا اندازه ای این مسائل در آنها ، بخود یا نا بخود ، رعایت شده است اینهاست :

از ، مرحوم هدایت ، آفرینگان - سگ ولگرد - دانش آکل - لبخند بودا .  
 از ، بزرگ علوی ، گیله مرد - سرباز سرپی - عروین هزار داماد .  
 از ، جلال آل احمد ، بچه مردم - لاک صورتی - سه تار - جشن فرخنده -  
 جای پا .

از ، صادق چوبک ، پیراهن زرشکی - قفس .  
 از نویسندگان خارجی بهتر است نام قصه خاصی را ننویسم چون کیست که بتواند از میان داستانهای تورگنیف ، چخوف ، گورکی ، موپاسان ، وایلد ، همینگوی و کسان دیگری که در آن بالا بالاها ای ادبیات نشسته اند و چیزی نوشته اند داستانی را برگزیند و نام ببرد . ای بسا نام بردن داستانهای خارجی این خطر را هم داشته باشد که بعضی از نویسندگان بسیار بسیار بزرگ خودمان متوجه شوند که نسخه اصیل تر کارهایشان را دیگران هم یافته اند و خوانده اند .

ایرج پزشک نیا

من از نویسنده فقط يك انتظار دارم و آن اینست که عقیده یا احساس یا هر آنچه را که می‌خواسته است با داستان کوتاهش بگوید یا بفهماند یا برساند یا بدان اشارتی کند یا گرهی را باز کند یا رازی را فاش سازد. خلاصه هر آنچه در نوشتن داستان کوتاه مشوق و محرك و برانگیزنده او بوده است، آنچنان در تار و پود داستان کوتاهش بکنجاند که من خواننده پس از پایان دادن بکار خواندن، بی آنکه بخود آیم و فرصت تعقل پیدا کنم، عقیده، یا احساس، یا تلقین یا هر چیز دیگری را که خواسته است ایجاد کند، حاکم بر خود بیابم.

فکر می‌کنم نویسنده‌ای به این مرحله می‌رسد و جوهر نوشته‌اش آنچنان قدرت سحر آسانی پیدا می‌کند که با صداقت بنویسد و صمیمانه احساس کند و عاقلانه بیندیشد و قدرت آفریننده او بر منطق و عقل مبتنی باشد و از همه مهمتر نیازی انسانی او را بکار نوشتن داستان کوتاه برانگیخته باشد.

پس نمی‌توان گفت که نویسنده فقط باید احساس زیبا بیافریند یا فلان شکل سیاسی و اجتماعی را حل کند یا فلان نتیجه اخلاقی را بگیرد، انتظار خواننده از داستان کوتاه پس چیزهاست که فقط هنر و مهارت و صداقت نویسنده می‌تواند آن‌ها را در مختصری به نام داستان کوتاه گرد بیاورد. داستانهای کوتاه چخوف ظاهراً شاید به هیچیک از آنچه ممکن است انتظار خواننده را از نویسنده شامل بشود، پاسخی نمی‌گوید، لیکن اثر آن بر خواننده مشهود است.

از جک لندن، چخوف، گوگول، ماکسیم گورکی به ویژه، داستانهای کوتاهی که به انتظارم پاسخ بگوید خواننده‌ام و از آن جمله است «عشق به زندگی» از جک لندن، «شنل» از گوگول، بازرس از گوگول، درشکه‌چی از چخوف، همسفر من از ماکسیم گورکی و بسیاری دیگر که اسامی آن‌ها بدبختانه از حافظه‌ام فرار کرده است. داستان کوتاه نویسان ایرانی، هم‌چند که به معنای کنونی داستان کوتاه نویسی، چندی پیش نیست که پا به میدان گذاشته‌اند، اما گامهای محکم و امیدبخشی برداشته‌اند. داستانهایی از بزرگ علوی، هدایت، آل احمد، صادق چوبک، بهرام صادقی و چند نفر دیگر درین جا قابل ذکر است؛ طلب آمرزش از هدایت، آفتاب آخر پائیز از چوبک، «انتری که لوطیش مرده بود» از چوبک. رقص مرگ از بزرگ علوی، داستان کودکان از بهرام صادقی، لاک صورتی از آل احمد.

به نظر من داستان کوتاه نویسی جای خود را در ادبیات فارسی معاصر کاملاً باز کرده و هم اکنون شاید بیش از ده تا بیست نویسنده باشند که درین رشته قدمهای نخستین را برداشته و به فن داستان کوتاه نویسی تسلط یافته‌اند البته تأثیر «سخن» در پروراندن این استعدادها انکار نکردنی است.

شایع‌ترین قالب نویسندگی امروز در کشور ما شاید همین داستان کوتاه نویسی شده باشد و این جمله شاید از مسابقاتی که سخن برای نویسندگان داستانهای کوتاه ترتیب داده است به خوبی نمایان باشد.

سؤال ۱ = از نویسندگان داستانهای کوتاه چه توقع دارید؟  
 جواب = توقع دارم که در فن داستان نویسی قدرت و خیرت و مهارت داشته باشند و چه از لحاظ املاء و انشاء و چه از لحاظ موضوع و مضمون و همچنین از لحاظ ساختمان داستان از عهده این کار چنانکه شاید و باید برآیند.

الف = آیا می خواهید واقعه‌ای عجیب و غیرعادی را شرح بدهند؟

جواب = فرق نمی کند. هر واقعه‌ای شرح می دهند بدهند ولی اولاً زیاد مبتذل و پیش پا افتاده و خالی از اهمیت نباشد و نیز متضاد با حقیقت و دور از واقع الامر نباشد و ثانیاً خوب و درست شرح بدهند که جذاب باشد و خواننده را خوش و مفرح سازد یا موجبات تعجب و شگفت او را فراهم نماید یا اسباب تأثر و تألم و هراس و دلهره او بشود. موضوع تا حدی حکم پشم و پنبه را دارد اگر بدست نساج ماهری بیفتد پارچه زیبا و گرانبهائی می گردد و اگر برعکس در دست آدم ناشی و خام و بی تجربه و بی معرفتی بیفتد به صورت گونی و کرباس بسیار معمولی و کم قیمت (یا بکلی بی قیمت) در می آید. در خاطر دارم در یک زمانی که یک جوان ایرانی نوشته بود شرح حال دختر جوان کمراهی را داده بود که در طی صحبت از سخنان عده زیادی فلاسفه مشهور و به نام فرنگی شواهدی آورده بود. بدیهی است که در فاحشه خانه‌های ما چنین دختری نباید پیدا شود (یا من زیاد از مرحله دوم). در زمان دیگری داستان دو دختر بچه ده دوازده ساله را خواندم که مادرشان مرده است و گرفتار ستم نا مادری شده اند و شب جمعه دو نفری تنها به زیارت مزار مادرشان رفته اند و باهم صحبت‌هایی می دارند که آدمهای بزرگ و سالخورده ما کمتر چنین صحبت‌هایی می نمایند، از قبیل معایب قوانین اجتماعی و تقایس آموزش و پرورش و مطالب بسیار سنگین و غامض دیگری از همین نوع.

ب = آیا انتظار دارید احساس لطیف خاصی را برای شما بیان کند؟

جواب = البته احساس لطیف هم چیز بسیار خوبی است. چیزی که هست در مملکت ما بیان احساسات لطیف عموماً به صورت خوبی در نیامده است و بجای لطیف بودن رقیق و بی مزه و به قول یکی از دوستان به صورت و لحن «آه و آخی» درآمده است و در هر جمله قفان دل غمدیده به گوش می رسد و از قلبها خون سرازیر می شود و پروانه وارپرو بال سوخته در پیرامون شمع زبان بریده و ستمگر می سوزد و از خلال شاخ نور ماهتاب لرزان لرزان چون قلب نازک دوشیزگان فرشته صفت بر صفحه تابناک خاک می تابد و کفن می شود و صدای مرغ سحر و (علی الخصوص) جغد کوکو گو در فضای بیکران می پیچد و در هر جمله یکی دوبار «آه» و «آخ» و «افسوس» و «دریغ» و «حسرت» خواننده را از هر کتاب و داستانی بیزار می سازد. مدتی است به فکر افتاده ام در ضمن داستانی کلاس درسی را نشان بدهم که چند دختر و پسر ایرانی و چند دختر و پسر فرنگی با هم درس می خوانند و دبیر موضوع انشائی برای آنها معین می کند و این انشاءها را در مقابل یکدیگر نشان بدهم تا فرق معامله روشن گردد. از یک طرف بیان وقایع حقیقی و از طرف دیگر همه آه و ناله و به به و سرشک خونین یا قهقهه نشاط دروغی. اذعان دارم که خودم هم ازین عیب و نقص همیشه برکنار نبوده ام ولی امروز افسوس آن را دارم. همین ایام مشغول خواندن رمان «کسالت» «دل گرفتگی» (ترجمه فرانسوی) به قلم

نویسنده معاصر معروف ایتالیائی موراویا هستم. در همان ابتدای مقدمه نویسنده از کسالت روحی خود صحبت می‌دارد که چگونه کم‌کم جلو کار کردن او را گرفته است و آنرا تشبیه می‌کند به ماده رسوبی که از جریان آب چشمه های کوچک به وجود می‌آید و کم‌کم جلو جریان آب را می‌گیرد و آب را در راه دیگری می‌اندازد. به قدری ازین لطف بیان و تشبیه خوش آمد که فوراً آنرا در دفتر یادداشت کردم. درین اواخر نویسندگان جوان ما تعمدی دارند که به جای کلمات ساده و زیبای معمولی کلمات کج و معوج تازه به کار ببرند. در يك داستان مختصری که در همین هفته گذشته از طهران رسیده است چندین بار پی در پی کلمه « دهن کجی » آمده بود ( این کلمه از چندی بدین طرف خیلی دلپسند نویسندگان جوان ما شده است ) و همچنین کلمه « لغزیدن » مکرر استعمال شده بود ؛ نگاه می‌لغزید - فکر می‌لغزید - نور آفتاب می‌لغزید - هوس در سینه می‌لغزید و قس علی هذا .

ج = آیا لازم می‌دانید که نتیجه‌ای اخلاقی یا اجتماعی از داستان گرفته شود ؟

جواب = البته مملکت و مردمی که از لحاظ اخلاق و وضع و احوال اجتماعی جلو افتاده‌اند زیاد احتیاجی ندارند که نویسندگان داستانهائی بسازند که نتیجه اخلاقی یا اجتماعی داشته باشند چنانکه مثلاً آن دسته از نویسندگان فرانسوی که « عنوان پارناسیان » داشتند معتقد بودند که داستانرا نباید منظور اجتماعی و اخلاقی را در مد نظر بگیرد ولی تصور می‌رود مردمی مانند مردم مملکت ما که بدبختانه از حیث اخلاق و قواعد و قوانین اجتماعی عقب ماندگی دارند باید به وسیله داستانها و رمانها و مقالات و نمایشنامه‌های اخلاقی و اجتماعی متوجه معایب و نقایص خود بشوند تا کم‌کم در صدد علاج برآیند، با این همه اگر داستانی موضوع خوب و تازه و دلچسبی داشته باشد که اخلاق و اوضاع اجتماعی هم سروکاری نداشته باشد بجای خود بسیار پسندیده و با ارزش است .

د = ( در پرسش نامه افتاده است )

ه = آیا منتظرید مشکلی عملی ، سیاسی یا تاریخی را برای شما حل کند ؟  
جواب = اهدا ، ولی اگر با زبان شیرین و جذابی در ضمن داستان دلپذیری مشکلی را هم ضمناً حل کند ایرادی ندارم به شرط آنکه خسته کننده و کسالت آمیز و مبنی بر فضل فروشی و خود نمائی نباشد .

و = آیا زیبایی بیان و بدیع بودن ساختمان داستان شرط اصلی ارزش است ؟  
جواب = نه ، ولی از شرایط اساسی آنست .

ز = آیا جز اینها نکته دیگری وجود دارد که به نظر شما شرط اساسی داستان شمرده شود ؟

جواب = مقصود از « جز اینها » را درست نمی‌فهمم . در پرسشهای فوق به استثنای « زیبایی بیان و بدیع بودن ساختمان » شرایط دیگری ذکر نشده است اگر مقصود همین « زیبایی بیان و بدیع بودن ساختمان » است ، بدیع بودن ساختمان هم برای کمال ساختمان کافی نیست ، بلکه ساختمان ، که آنرا گاهی فرنگیها « معماری » ( Architecture ) هم در مورد رمان و داستان می‌گویند نه تنها باید بدیع باشد بلکه باید مطابق قواعد و اصول فن باشد. چیزی که هست این قواعد و اصول متفق علیه تمام اهل قلم و اصحاب نقد نیست گرچه تمام آنها متفقند که داستان سرائی

باید ساختمان استوار و محکمی داشته باشد و هر قدر قواعد توازن و تعادل و آهنگ در آن رعایت شود آن داستان بهتر و عالی تر است .

سؤال ۲ = زیبا ترین داستان های کوتاهی که از نویسندگان خارجی خوانده اید کدام است .

جواب = داستانهایی که نقداً در خاطر دارم از قرار ذیل است .

۱ = « زیبائی بی فایده » به قلم نویسنده فرانسوی گی دو موپاسان که به فارسی ترجمه نشده است .

۲ = « مهتاب » به قلم همین نویسنده نامبرده شده که تصور نمی کنم به فارسی ترجمه شده باشد .

۳ = « انتقام يك زن » به قلم نویسنده فرانسوی پاره دور ویلی ۱ مدتهاست آرزو دارم این داستان را به فارسی ترجمه کنم و به نام بیداری خواهان ایرانی خودم منتشر سازم .

۴ = « زخم » به قلم نویسنده ایتالیائی دانون زیو ، درین داستان این نویسنده شاعر منش و بسیار لطیف الطبع شرح جراحی دملی را می کند که هر گردن ملاحی در صفحه کشتی پیدا می شود و دوستانش با چاقو آن را جراحی می کند و مریض رفات می نماید . « رئالیسم » در داستان به طوری بیان و مجسم شده است که هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد و چه بسا آنرا در عالم خیال با داستانهای « آه و آخی » خودمان که فرانسویها آن قبیل نوشته ها را « آب گل = گلاب » ۱ می نامند مقایسه کرده ام و خندیده ام - این داستان به فارسی ترجمه نشده است .

۵ = « کنده هیزم » به قلم آناتول فرانس . ( گویا به فارسی ترجمه شده است ولی یقین ندارم ) .

باید دانست داستان های خوبی که به زبان فرنگی خوانده ام خیلی زیاد است و چون عده را محدود به پنج نموده اید فعلاً همین پنج فقره قناعت رفت .

سؤال ۳ = بهترین داستانهای کوتاه ایرانی که تا کنون خوانده اید کدام است و نویسندگان آنها کیستند ؟

جواب = از چند داستان صادق هدایت گذشته که مستقیماً اوضاع و احوال پاره ای از هموطنانمان را تشریح و توصیف می کند و متأسفانه تعداد آنها زیاد نیست گذشته از آن همه داستانهای کوتاهی که در این سالهای اخیر به قلم نویسندگان جوانان انتشار یافته است . به جز سه چهار تا که با مذاق من موافق افتاده است چیزی در خاطر من مانده است و آن هم شاید از کج طبعی و ذوق نارسای من باشد و برای اینکه دل آن همه جوانانی را که به فکر و زعم خود داستانهای عالی نوشته اند و شاید خود را با یکی دو موپاسان و سایر داستان سرایان معروف دنیا هم دردیف و هم رکاب می دانند نشکنم قلمم به جلو نرفت که نام آنها را ( آنهایی را که بیشتر پسندیده ام ) به روی کاغذ بیاورم و یقین دارم مرور زمانی که بهترین نقاد و ماهرترین خبره است طولی نخواهد کشید که نام آنها را در صفحات تاریخ ادبیات فارسی باقی

۱ - Barbeyd' Aurevilly ( ۱۸۰۸ - ۱۸۸۹ م . )

۲ - G'D'annunzio ( ۱۸۶۳ - ۱۹۳۸ م . )

۱ - a l' eau de rose

خواهد گذاشت بدون آنکه به معرفی من و هزار چون من احتیاجی باشد .  
 سؤال ۴ - آیا به نظر شما فن نوشتن داستان کوتاه در ادبیات معاصر  
 فارسی پیشرفتی کرده و نمونه‌های ماندنی قابل توجهی به وجود آورده است ؟  
 جواب - فن داستانرانی در این بیست سی سال اخیر در ایران ترقی  
 نسبتاً قابل توجهی کرده است و نمونه‌هایی از آن در دست است . به نظر من و  
 به عقیده (واقماً قاصر) من شاید از ده ققره تجاوز نکند . چون صورت آنها را بر  
 نداشته‌ام از ذکر آنها معذرت می‌طلبم ولی خوشوقتم که موقع را مفتنم بشمرم و در اینجا  
 از کتاب « یکلیا و تنهایی او » ( هرچند که رمان است نه داستان کوتاه ) به قلم  
 آقای تقی مدرسی نام ببرم . این کتاب شایسته آنست که به زبان های خارجی هرچه  
 زودتر به ترجمه رسیده انتشار یابد .

در اینجا شاید بی‌مناسبت نباشد يك نکته را تذکر بدهم . درین سالهای  
 اخیر رمانهای نسبتاً زیادی از زبانهای خارجی به فارسی ترجمه شده است ولی «نول»  
 که همان داستان کوتاه باشد کمتر به ترجمه رسیده است و جا دارد مترجمین جوان  
 را تشویق نمائیم که مقداری نیز از داستانهای کوتاه نویسندگان معروف را ترجمه  
 نموده به چاپ برسانند .

ژنو ، ۶ بهمن ۱۳۴۰  
 سید محمد علی جمال زاده

داستانهای کوتاه یکی از پر تعبیرترین شاخه‌های ادبیات عصر ماست زیرا  
 با وقت کم و شتابی که در گذر عمر هست و با لطیفه همه را کم حوصله می‌کند داستانهای  
 کوتاه می‌تواند گوشه‌هایی را از زندگانی که غریب و تماشائی است بما نشان بدهد .  
 همانطور که قلم کاریکاتورست ماهری با چندخط می‌تواند حالت اصلی و مشخص قیافه‌ای  
 را ترسیم کند ، بعضی از داستانهای کوتاه نیز با ذکر واقعه‌ای و نقل حادثه‌ای  
 جنبه‌های غریب یا عبرت انگیز با خطوط مخفی روحی را ترسیم می‌کنند . داستان  
 های موباسان را که بیست سی سال قبل می‌خواندم این منظور و اشتیاق مرا بر می‌آورد .  
 دومین چیزی که در داستانهای کوتاه می‌جویم تحلیلی از عواطف و به‌صحنه  
 درآوردن این نبرد سهمناک و مستمربست که میان مشاء و آرزوهای رام نشدن انسان  
 و قوه تعقل او وجود دارد تمام داستانهای کوتاه آرتور شنیتسلر و استفان زوایگ  
 این مقصود را انجام داده‌اند .

۳ - داستانهایی هست که هیچ‌یک از این دو مزیت را ندارند ولی مانند  
 شعری عمیق و زیبا احساسات لطیفی را بیان می‌کند . قدرت انشا و زبردستی در تعبیر ،  
 در این داستانها نقش مهمی دارند مانند « شاهزاده کوچولو » ی سنت اوکزپری یا  
 بعضی داستانها و قطعه‌های کوچکی که در « کتاب دوست من » ، « پیر کوچک » « دوره  
 طلائی عمر » ۱ آناتول فرانس پراکنده است . همچنین بعضی قطعه‌های آلفونس دوده  
 در کتابهای « قصه‌های دوشنبه » و « نامه‌های آسیای من » ، چهارپنج سال قبل داستانی  
 به اسم ( ایمنسی ) ترجمه شد که هم قدرت انشای نویسنده و هم مهارت مترجم در

هر گرداندن آن به فارسی آنرا نمونه کامل این طبقه از داستانهای کوتاه قرار می دهد .  
من گمان می کنم نتایج اخلاقی و اجتماعی یا حل مسائل علمی و تاریخی را  
در داستانهای کوچک گنجانیدن چندان ساده و آسان نیست و کمتر با موفقیت توأم  
می شود مگر اینکه نویسنده خیلی دقیق و ظریف باشد و توانائی خود را در انجام  
این امر بکار برد که داستانرانی او خدشه ای نپذیرفته و نتایج منظوره (خواه علمی  
خواه اخلاقی خواه تاریخی) به شکل نامحسوس و غیر مستقیم حاصل شود یعنی ذهن  
خواننده از سرگرمی به حادته منصرف نشده و دچار تأمل در پرداختن به منظور نویسنده  
نگردد مانند « هفت زن ریش آبی » یا « کر نکوبیل » آنا تول فرانس .



در باب سؤال دوم متأسفانه حافظه ام یاری نمی کند که جواب روشن و مشخصی  
به همم زیرا غالب این داستانها را در سالهای پیش خوانده ام و اکنون نمی توانم از  
بیست و چند جلد داستانهای کوتاه مویسان یکی دو تا را نام ببرم جز داستان  
« گلوله چربی » آن که نسبتاً مفصل بوده است . غیر از شنیتسلر و زوایک داستانهای  
« مارسل پروه » خوبست . مخصوصاً قطعاتی که در کتاب « نامه های زن » جمع شده است .  
سمرست موم از نویسندگان است که علاوه بر رمانهای معروف خود در فن  
داستانهای کوتاه موفق شده است . مخصوصاً چند داستانی که در کتاب « زن در جنگل »  
تدوین گردیده است و مانند داستان « گذرگاه خطرناک » او حوادث آن میان سفید-  
پوستان مالزی و اقیانوسیه روی داده ، همه قوی و تفسیر زنده ایست از زندگانی  
مستعمراتیان .

یکی دو سال قبل مجموعه ای از داستانهای کوتاه آندره موروا به دستم  
افتاد که برخلاف رمانهای خوب و قطعه های بسیار مؤثری داشت ، و در خاتمه این  
نکته قابل تأمل را باید گفت که داستان کوتاه مثل اینکه فنی شده و موهبت خاصی  
لازم دارد . زیرا بسیاری از نویسندگان خوب که در ردیف رمان نویسان صف اول  
قرار دارند مانند استاندال ، دافته دوموریه داستانهای کوتاه آنان ارزش زیادی ندارد .  
در باب پرسش سوم نیز نمی توان نظر صائبی ابراز کنم زیرا خیلی کم داستان  
های ایرانی را خوانده ام . چند داستانی که از مرحوم صادق هدایت خوانده ام همرا  
پسندیده ام و آنچه بخاطر ممانده است سگ و لگردد و بوق کور است نهایت نسبت باین  
دومی (بجز سبک نگارش آن که کاملاً قوی و خاص اوست) وجد و اشتیاقی که معمول  
شده است نشان دهند ، در خود نیافتم .

چند سال قبل مجموعه ای به اسم قوس و قزح از نویسنده جوانی بنام نوری که  
ساکن آمریکا بود نزد من آوردند که بر آن مقدمه ای بنویسم و ناچار بودم همه آنها  
را بخوانم و از قضا همه آنها را پسندیدم و بعضی قطعات آن به قدری خوب و قوی بود  
که انسان در اصلشان شك می کرد و این شبهه پیدا می شد که ترجمه ای از داستان  
نویسان خوب فرنگی باشد ، مخصوصاً که وقایع آن نیز در خارج روی داده بود ولی  
بنا بر اصل « اعمال مسلم را نباید بر صحت حمل کرد » این شبهه را از خود دور  
کردم و بر آن مقدمه ای نگاشتم .

جواب سؤال چهارم خیلی واضح و مثبت است و گمان می کنم هر کس اهل  
مطالعه باشد می داند که داستان نویسی در عصر ما پیشرفت کرده است زیرا قبل از تأسی  
با ادبیات اروپائی و پیدا شدن این رشته در ایران داستان نویسی به معنی و مقصد

امروزه در ایران وجود نداشت و آنچه در ایران نوشته شده است ارزش فن داستان نویسی نداشته است. پس اگر نقطه آغاز صفر باشد هر چه موجود شده باشد پیشرفت است نهایت در این باب باید این نکته را اضافه کرد که بعضی از نویسندگان داستانهای کوتاه ما در متن قضیه قرار ندارند، هم از ایجاد حادثه، هم از صحنه سازی برای حادثه، هم از تحلیل عواطف و نکته‌های دیگری که داستان را زیبا و خواندنی و بارور می‌سازد منحرف شده و تمام هم خود را در وصف و تکرار بکار می‌برند به حدی که آدم‌های کم حوصله‌ای چون من پس از خواندن دو سه صفحه مجبور می‌شود آنها را به کناری اندازند. وصف یا تکرار هنگامی خوبست که در بیان مقصود و منظور و برجسته کردن و مؤثر ساختن آن، بکار رود. بقول مولانا،

ای برادر قصه چون پیمانہ است  
معنی اندر وی ہسان دانہ است

نقص دیگری که در داستانهای کوتاه نویسندگان ایران زیاد به چشم می‌خورد بکار بردن لهجه عامیانه و طرز تکلم جاریست. البته گاهی برای نشان دادن وضع و حالت یکی از اشخاص داستان و بهتر مصور ساختن او بد نیست ولی اگر در سراسر داستان بجای «مرا» می‌نویسند «منو» و خیال کنند به این وسیله ادبیات را عامه پسند می‌سازند و یا زبان عامیانه وارد ادبیات کردن یک نوع دیموکراسی و طرفداری از حقوق عمومی است چندان خوشایند نیست. شأن نویسندگان بالا بردن سطح ذوق و سلیقه مردم است نه اینکه خود در آن فرو افتند. به نظر من افتادن در سراسیمگی منتهی به این می‌شود که کتابی چون «تکبوت» در عالم مطبوعات ظاهر شود.

۱۰ بهمن ۱۳۴۰

ع. دشتی

۱ - نمی‌دانم که جواب پرسشهای شما را از کجا و چگونه آغاز کنم. شك نیست که اگر آنها را فقط با «آری» و «نه» پاسخ گویم، نه خودم قانع شده‌ام نه شما، و اگر در باره هر یک جداگانه گفتگو کنم سخن به درازا خواهد کشید و باز نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد. آنچه در نظر حقیر مسلم است آنست که تقریباً هیچ یک از شرایطی که پیشنهاد شده است برای هیچ داستانی شرط لازم و کافی نمی‌تواند بود. ممکن است که داستانی نه واقعه‌ای عجیب و غیر عادی را شرح دهد، نه احساسی به اصطلاح «لطیف» را بیان کند، نه نتیجه‌ای اخلاقی و اجتماعی داشته باشد، نه مشکل سیاسی و علمی و تاریخی را بگشاید، و در عین حال از بهترین آثار ذوقی و هنری به شمار آید. نمونه اینگونه داستانها بسیار است («محبوبه» ۱ از داستانهای چخوف، «دیدار» ۲ از آثار جیمز جویس، «مکس» ۳ از کاترین منسفیلد، «اکنون سر بر بالین می‌نهم» ۴ از ارنست همینگوی، «سلمانی» ۵ اثر رینگ لاردنر) و نیازی به بحث و استدلال نیست.

ما نخواسته‌ایم که با این سخن هنر را از اجتماع جدا سازیم و پیوند آن را با عوامل پدید آورنده‌اش نادیده بگیریم. شك نیست که انسان با همه فردیت و استقلال که دارد پرورده محیط خویش است و از تأثیرات محیطی که در آن زیست

نام آنها به انگلیسی چنین است: ۱ - Darling - ۲ - Encounter  
۳ - Fly - ۴ - Now I lay me - ۵ - Haircut - ۰



می‌کند برکنار و بی‌بهره نتواند بود، خاصه آنکه صاحبان ذوق و هنر حساستر و تأثیر پذیرتر از دیگرانند. اما کیفیت تبدیل این تأثیر به آثار هنری و ماهیت نیروی خلاقه ذهن انسان به درستی معلوم نیست. همچنانکه اگر بذری سالم در محیطی سازگار و خاکی مستعد قرار گیرد ناچار به گیاهی نیرومند مبدل خواهد شد و برگ و گل و میوه خواهد داد، تأثیراتی که از جهان خارج بر ذهن هنرمند وارد می‌شود نیز چون دانه‌ای در زمینۀ خاطر وی جای می‌گیرد، در روح و حیاتش ریشه می‌دواند، از تجربه‌ها و دریافتها و تخیلاتش غذا می‌گیرد، و سرانجام به شکلی خاص و صفتی مشخص جلوه‌گر می‌گردد. چنین هنری زائیده نیازهای درونی است و جبری سخت‌گیر بر آن حکم فرماست، از اینرو در برابر فرمایش‌ها، قراردادها، و مصلحت‌های گذرا سر فرود نمی‌آورد، و فقط حقایق وجود و حیات انسانی را باز می‌گوید، اما در عین حال، هم نماینده دید و ادراک خاصی است و هم کیفیات ویژه زمان و مکان خود را آشکار می‌سازد.

خوبی و بدی هنر از سود و زیانش جداست. کارل گوستاو یونگ، روان‌شناس بزرگ معاصر را در این باب سخنی است که شایسته ذکر است: «هر عصری برای خود تعامیلات، تعصبات و بیماریهای روانی خاص دارد. هر دوره تاریخی همچون یک فرد انسان است، و میدان دید آگاهانه‌اش دارای محدودیتهائی است که ویژه خود اوست، از اینرو، عامل دیگری باید تا آن را جبران کند و تعادلی برقرار سازد. این عامل ضمیر ناآگاه کلی و مشترک بشری (Collective Unconscious) است، که به وسیله خواست‌ها و آمال ناگفته هر عصر، شاعر یا پیغمبر یا پیشوایی را بر می‌انگیزد تا با گفتار و کردار خود راه دستیابی به خواهشها و آرزوهائی را که مردم کورکورانه و نشناخته در دل می‌پرورند نشان دهد. خواه این آرزوها سودمند باشد خواه زیانبخش، و تحقق آنها خواه جامعه را به اعتلا رساند خواه به اضمحلال. ۲۴»

باری، غرض این بود که بحث در مسائل اجتماعی و اخلاقی، یا حل مشکلات علمی و سیاسی و تاریخی کار داستان نگار نیست، و بهم بسافتن چند واقعه شگفت انگیز نیز به تنهایی هنر بزرگی بشمار نمی‌آید. آنچه به یک اثر ادبی ارزش و اعتبار می‌بخشد وسعت تخیل، عمق اندیشه و احساس، و قوت دیدی است که در آن جلوه‌گر شده است.

هر کس در هنر روز چندین بار پشت دست خود را می‌بیند - سطحی است ساده و کوچک، کم رنگ یا پر رنگ، کم مو یا پر مو، گوشه‌تین یا استخوانی - و آگاهی ما در باره سطح پشت دستمان بیش از این نیست، مگر آنکه جای زخم یا علامت دیگری بر آن داشته باشیم و آن را نیز به حساب آوریم. اما اگر روزی با ذره‌بینی قوی به همین سطح ساده بسیار آشنا بنگریم چیز هائی را خواهیم دید که پیش‌تر ندیده بودیم، و از پست و بلند فراوان، شیارهای عمیق، سطوح گوناگون، و سطبری و استواری موهای آن در شگفت خواهیم ماند. ما با ذره‌بین، بخشی از بدن خود را بهتر و کاملتر دیده‌ایم. داستان کوتاه نیز (چون هنرهای دیگر) ذره‌بینی است که بخشی از زندگی را بهتر و کاملتر در برابر ما ظاهر و آشکار

۱ - «... جنبه خلاقه زندگی، که هنر روشن‌ترین جلوه‌گاه آنست، هیچ‌گونه توجیه عقلانی نمی‌پذیرد... کارل گوستاو یونگ، انسان جدید در جستجوی روح، فصل ۸، روان‌شناسی و هنر - ۲ - همان کتاب، فصل ۸، اثر هنری»

می‌سازد، و این تجربه‌گاه خنده‌آور، گاه شکفت، گاه رحمانکیز، گاه اندوهناک، گاه... است. داستان باید جلوه تازه‌ای از جلوه‌های گوناگون زندگی را بر ما مکشوف سازد، بر زوایای تاریک روح ما نوری بیفکند، ما را در حیات روحی و عاطفی دیگران شرکت دهد، کسانی را که نمی‌شناخته‌ایم به ما بشناساند و آگاهی ما را در باره امکان‌ها و جنبه‌های بیشتر زندگی کاملتر گرداند. هرچه اثری به این اغراض نزدیکتر شود، و نیکوتر از عهده برآید، والاتر و ارزنده‌تر است. اما در پرسش «و» نکته‌ای است که از مقوله نکته‌های دیگر نیست و شایسته تأمل است. نمی‌دانم مقصود از «زیبائی بیان» و «بدیع بودن ساختمان داستان» چیست. یقین دارم که از لفظ «زیبا» و «بدیع» معنی وسیعتر و جامعتری در نظر بوده و غرض آن نبوده است که مثلاً داستان «دانش‌آکل» به زبان بسیار زیبا و فصیح‌کلیمه و دمنه نصرالله منشی نوشته شود. بدیهی است که ساختمان و شیوه بیان هر داستان باید با سایر عناصر سازنده آن مناسب و سازگار باشد، گفتار و کردار اشخاص با کیفیات روحی و اخلاقیشان بسازد، هماهنگی و همبستگی وقایع در همه‌جا حفظ شود، و سرپای داستان صورتی واحد و آغاز و انجام معین داشته باشد.

در باره طول داستان کوتاه نیز سخن بسیار گفته شده است. برخی کسان اندازه داستان را با ساعت و دقیقه معین کرده‌اند و برخی دیگر با شماره سطور و کلمات. اما این هر دو کار نابخردانه و بی‌اعتباری است. طول داستان باید به حدی باشد که بیان جنبه‌ای از جنبه‌های حیات انسانی یا بخشی از زندگی کسی، البته بدان کیفیت که گفته شد، در آن بگنجد.

اما برای سنجش داستانهای کوتاه و تشخیص نیک و بد آنها، بیش از آنچه گفتیم سخنی نمی‌توان گفت. اصولاً هنری که در حال تحول و تکامل است در چهارچوب تعریف و دستورالعمل قرار نمی‌گیرد. داستان کوتاه از زمان‌های بسیار قدیم در بین ملل مختلف رواج داشته و هنوز پس از گذشت چندین قرن برخی از داستانهای «کتاب مقدس» یا پاره‌ای از قصه‌های هزار و یکشب برای مردم زمان ما تازگی و لطف و گیرائی خود را از دست نداده‌اند. لکن داستان کوتاه به صورتی که امروز معمول و معروف است از اوایل قرن نوزدهم، با رواج و افزایش جرائد، رفته‌رفته به صورت یکی از انواع مشخص و مستقل ادبیات در آمد و اولین بار «ادگار آلن پو E. A. Poe» برای آن قواعدی مقرر ساخت و اغراض و حدودی معین کرد. ولی هنوز قرن نوزدهم به پایان نرسیده بود که کسانی چون چخوف و موپاسان در این زمینه وارد شدند و به مرزهای وسیعتر و راههای تازه‌تری گام نهادند، و از آن هنگام این تحول و پیشرفت همچنان ادامه دارد و بی‌در پی اقیه‌های جدیدی در پیش چشم نویسندگان گشوده می‌شود و هنر داستان‌نویسی چنان در حال تنوع و تجدد است که حتی فهم و درک پاره‌ای از این آثار برای افراد نسل‌های پیشین دشوار و گاه ناممکن می‌گردد. از اینروست که جهت‌سنجش و ارزیابی این گونه آثار معیار و میزان دقیق و جامع و تغییرناپذیر نمی‌توان یافت و هرگونه سخنی که در این باب گفته شود از حدود کلیات تجاوز نخواهد کرد.

۲- «بیچارگی» از چخوف، «گردن‌بند» از کسی دو موپاسان، «عشق زندگی» از جک لندن، «باران» از سامرست موآم، «برف‌های کلمانجارو» از همینگوی

۳ - « داش آکل » و « زنده بگور » از صادق هدایت « پیراهن زرشکی » و « موسیو الیاس » از چوبک

۴ - داستان کوتاه در این روزگار رایجترین انواع ادبیات به شمار می‌رود، و عوامل گوناگون، چون سرعت و شتابی که در زندگی مردم پدید آمده است، مسائل پیچیده روحی و اجتماعی، رواج و گسترش دامنه مطبوعات، و افزایش روز افزون با سوادان موجب شده است که این گونه آثار، که در قرون گذشته نیز به صورتهای ساده‌تر وجود داشته است، امروز اهمیت بیشتر یابد، کاملتر شود، و با نیازهای فکری و روحی مردمان سازگارتر گردد. شك نیست که این وضع خاص يك کشور یا يك قاره نیست و به همه جهان سرایت کرده است، و در مطبوعات کشور ما نیز سالیانست که از این گونه آثار فراوان انتشار می‌یابد. گرچه در این میان همواره اکثریت با ترجمه‌هایی از آثار نویسندگان غربی بوده است لکن از نویسندگان ایرانی نیز کسانی چون جمال زاده (که پیشاهنگ این نهضت جدیدش باید شمرد) صادق هدایت، بزرگ علوی، صادق چوبک و جلال آل احمد، هر يك به شیوه خاص خود داستانهائی پرداخته‌اند که پاره‌ای از آنها از لحاظ ساختمان کلی، ترکیب و قایع سازگاری اجزاء با یکدیگر، و عمق اندیشه و احساس شایان توجه‌اند و ذکرشان در تاریخ ادبیات ما باقی خواهد ماند. این جنبش اکنون نیز ادامه دارد و در میان نسل جوان ایران کسانی هستند که با شور و شوق تمام در این راه پیش می‌روند، و در آثارشان اصالت و قوت و انسجامی نمایان است که مایه امیدواری بسیار است. از میان این گروه، تا آنجا که نگارنده را توفیق و فرصت شناسائی دست داده است، نام جمال میرصادقی، عبدالرحیم احمدی، و رضای مقدم شایسته ذکر است.

۴۰/۱۱/۲۸

فتح الله مجتبائی

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هر آنچه از جوهر روح آدمی زاده شود، چه در داستان کوتاه و بلند چه در دیگر مواردی که از چشمه هنر سیر آب می‌شود جمله خواستنی و پذیرفتنی است. از این رهگذر از داستان، به ویژه از داستان کوتاه همه نوع توقع و انتظاری می‌توان داشت که هر نوع آن خاص سلیقه‌ای و پسند خاطری است.

اما مشروط بر آنکه در قالب اصلی خود جایگیر شود نه بی جا و مبرا از هر شائبه مستقیم و روشن و آشکاری باشد. بدین معنی که در شکل و قالب داستان عرضه شود و با تکنیک داستان نویسی. نه به صورت يك فرضیه علمی و مسئله سیاسی و مقاله تاریخی و درس اخلاقی و مطلب فلسفی . . .

و اما داستانی که شرط اصلی ارزش آن ساختمان و زیبایی بیان آن باشد، جفت قعبه خوش بر و تن و کیلی است که آدم او را فقط برای همان چیزهای شناخته شده‌اش می‌طلبند و ارزش می‌نهد و چون بهره‌اش را از آنها گرفت، دل از او بر می‌گیرد و فراموشش می‌کند.

اما در آنجا که پای سلیقه و انتخاب شخصی به میان کشیده می‌شود، می‌گویم از هر داستانی که بوی غرض و مرض می‌دهد یا ادائیگی و گنده‌گوئی و فلسفه بافی و

بیمارگونه‌ای است و کند سودجوئی و انتفاع از آن به هوست، روی گردانم، اگر چه تکنیکش عالی و ساختمانش بدیع و نوظهور و اعجاب انگیز باشد و استادانه هم نوشته شده باشد.

و براین اعتقاد که نویسنده باید چه در داستان کوتاه و بلند و چه در دیگر شکلهای هنری به مشکلاتی بپردازد که از دیر باز بر دل و همت آدمی گران آمده... و از حقایقی پرده برکشد که حاصل تجربه دردناک آدمی از زندگی اندوهبار خویشتن است، حقایقی که جامعه انسانی را ننکین و نفرت بار ساخته و آدمی را با خویش در انداخته است.

زیباترین داستان‌های کوتاهی که از نویسندگان خارجی خوانده‌ام و در طی سالیان در ذهنم همچنان زیبائی و اثر نیرومند و قوی خود را نگاهداشته است، اینهاست.

مرد بی‌سر بر سر پل - یک گل سرخ برای امیلی - دیوار - اندوه - اندوه - اندوه بی پایان. که به ترتیب از همینک وی و فالکنر و سارتر و جنوف و گورکی است و آقایان ابراهیم گلستان و نجف دریابندری و صادق هدایت و کاظم انصاری و (؟) ترجمه کرده‌اند.

داستانهای ذیل را از بهترین داستانهای کوتاه ایرانی می دانم که تا بحال خوانده‌ام.

دش آکل - گیله مرد - زندگی که گریخت - مسیو الیاس - قریب الوقوع - از صادق هدایت - بزرگ علوی - جلال آل احمد - صادق چوبک - بهرام صادقی شاید هنوز بسیار زود باشد که با این نویسندگان انگشت شماری که داریم داشته‌ایم و نوشته‌های گاه و گداری و خواننده‌های معدود و تنبل و ولنگار، از پیشرفت داستان کوتاه نویسی یا از ماندگاری اثری صحبت کنیم.

شاید درست تر آن باشد که از رسالت احتمالی نویسنده حرف بزنیم و از وظیفه‌ای که (خواه نویسنده بپذیرد خواه نه) اجتماع بردوش او گذاشته است. و ببینیم که این وظیفه را باید به عهده بگیرد یا شانه از زیر آن خالی کند و در فکرش هم نباشد؟

روزگار سلامت زدائی است. دنیا را از سوراخ مستراح دیدن - سر چاهک نشستن و فلسفه بافتن - روپروی چنده خانه اطاق گرفتن و به جز « رختخواب » چیزی را ندیدن... درحقیقت یا ناروائی اینهاست که باید صحبت کرد. صحبت از پیشرفت را باید به روزگار صالح تر و دورتری حواله کرد.

جمال میر صادقی